شکسپیر و مکبث

طرز بیان شخصیت‌ها و کیفیت ابلاغ آزمایش‌ها

بقلم آقای دکتر پرویز آموزگار

استادیار دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی

- ۲ -

بدنبال آن مکبث مار سالخورده‌را بجای بانکو وبچه مار بی‌دندان‌را بجای‌پسرش فلیانس استعاره می‌کند . درنظر مکبث بانکو یا فرزند او مانند پنهان‌ترین دشمنی‌است که درخواب‌و بیداری هرلحظه امکان نیش‌زهرآلود او می‌رود وفرزند بانکو اگرچه کرمی کوچک‌بیش‌نیست بموقع مجال‌پرورش خواهد داشت . استعارهٔ زهر ومار ونیش‌دراین نمایشنامه بکرات بکار می‌رود وتداعی کنندهٔ دشمنی‌های پنهانی و زهرآلودی‌است که در سراسر داستان وجود دارد .

مکبث درکابوسی‌وحشتناك باشبح بانکو روبرو می‌شود ومی‌گوید حتی‌اگربانکو ازگورستان برگردد اورا بشکم مرغان‌لاشخوار خواهد انداخت که دیگر امکان‌بازگشت نداشته‌باشد وباین‌ترتیب سعی‌می‌کند ازوحشتی که‌سراپای‌وجودش‌را درخودفروبرده‌است بکاهد . او ظاهرشدن شبح بانکورا به ابری درتابستان تشبیه می‌کند که ظهورش تعجب انگیز وغیرمنتظره‌است وشگفتی وهراس‌را زادهٔ ناآزمودگی‌وجوانی‌خود جلوه می‌دهد:

«We are yet but young in deed.» (111. 4. 144)

« براستی که ما هنوز درعمل جوانیم . »

تا تماشاچی احساس کند که اگر او در برابر حوادثی که رخ داده‌است از خود بی‌تجربگی وترس نشان می‌دهد درآینده هرگز چنین جنایتی اورا نخواهد لرزانید . واگر حالا جوان می‌نماید درآینده پیری صاحب تجربه وکار دیده خواهد بود .

* * *

بلافاصله پس از این بیان صحنهٔ پنجم پردهٔ سوم باورود جادوگران آغاز می‌شود. هکات ملکهٔ جادوگران بابیان جادوئی و پر ابهام خود زندگی آیندهٔ مکبث را ترسیم می‌کند وبزرگی وعظمت جادو را بار دیگر خاطرنشان می‌سازد. می‌گوید مکبث دیگر سرنوشت را ناچیز خواهد شمرد. بمرگ نخواهد اندیشید وچشم امیدش را به آنسوی ترس ودلهره ورحم واندیشه‌های عقلانی خواهد دوخت. دیگر هیچ مسأله‌ای جرأت اورا درهم نخواهد ریخت و به‌این ترتیب جادو برآنچه خود مکبث اندیشیده بود صحّه می‌گذارد.

اگرچه بعضی از مفسران شکسپیر این مجلس وسخنان جادورا زائد تشخیص داده‌اند بامطالعهٔ امکانات نمایشی وباتوجه به‌مشخصات جادو در دوران زندگی شکسپیر بایدمعتقد بود که نه تنها این مجلس زائد نیست بلکه نقشی اساسی درآماده ساختن تماشاچی برای شخصیت سوم مکبث که درآن مکبث باید بدی را فقط برای نفس بدی دنبال کند بعهده دارد.

درمجلس ششم پردهٔ سوم لناکس که خطر جاسوسان گوش بزنگ مکبث را احساس می‌کند عبارات خودرا باکنایه واستعاره بیان می‌کند وگاهی کلام خودرا بالحن تمسخرآمیزی ادا می‌سازد:

«The gracious Duncan
Was pitied of Macbeth: marry, he was dead:
And the right-valiant Banquo walk'd too late;»
(111. 6. 3-5)

دراین قسمت حوادث جنایت مکبث پشت سر هم در قالب کنایه تکرار می‌شود وبتدریج لحن لناکس عوض می‌شودو پردهٔ ابهام را ازسخن خود می‌گیرد و واضحتر صحبت می‌کند:

«How it did grieve Macbeth! did he not straight
In pious rage the two delinquents tear,
That were the slaves of drink and thralls of sleep?
Wast not that nobly done? Ay, and wisely too;

For 'twould have anger'd any heart alive
To hear the men deny't.» (111. 6. 11-16)

وقتی سردار صحبت می‌کند او نیز بااستعاره‌ای‌لطیف مقصود خودرا ادا می‌سازد. او آرزو می‌کند که به عنایت کردگار خورشها بسفره‌ها و خواب به شبها برگردد و سرور وبزم‌آنان از تیغ های خونریز درامان باشد :

«That, by the help of these - with Him above
To ratify the work-we may again
Give to our tables meat, sleep to our nights,
Free from our feasts and banquets bloody knives,»
(111. 6. 32-5)

قصد او ازخورش‌ها وخواب وآسایش ، ناز ونعمت فراوانی‌است که در دوران دانکن همهٔ مردم‌اسکاتلند ازآن‌بهره‌مند بودند واینک این‌ناز ونعمت درحکومت‌ستمگر مکبث ازسفرهٔ زندگی آن‌ها گریخته‌است . خواب استعاره‌ای ازآرامش و امنیت‌است که در دوران حکومت دانکن درهمهٔ مملکت بال گسترده بود ولی اینک‌وجود ندارد. سرور وبزم‌استعاره از زندگی ولذتهای آن‌است که بنظر سردار اکنون بزیر تیغ خون‌ریز مکبث‌است .

* * *

درپردهٔ چهارم گفتگوی‌جادوگران مانند همیشه کنایه ، سمبل‌واستعارهٔ محض‌است. جادوگران‌باتعبیرات‌جادوئی‌خود که در دوران‌شکسپیر هرکدام مفهوم ومنظوری خاص داشته‌اند سرود جادوئی‌خودرا برای آماده ساختن زمینهٔ تحولات‌اساسی‌جادوئی درذهن تماشاچی آغاز می‌کنند .

مکبث‌نیز وقتی‌باجادوگران صحبت‌می‌کند وتمام قدرتهای پرعظمت‌جادوئی آن‌هارا با زبانی آلوده به استعاره بیان می‌کند می‌خواهد در بیان خود رابطهٔ هم شکلی با بیان جادوگران‌را حفظ کند :

«Though you untie the winds and let them fight
Against the churches; though the yesty waves
Confound and swallow navigation up;
Though bladed corn be lodged and trees blown down;
Though castles topple on their warders' heads;
Though palaces and pyramids do slope
Their heads to their foundations; though the treasure
Of nature's germens tumble all together,
Even till destruction sicken; answer me
To what I ask you.» (IV. I. 52-61)

خزانهٔ بذر طبیعت استعاره از قدرت لایزالی است که نمو و پرورش هستی را به عهده دارد و زیر و زبر شدن آن کنایه از بهم ریختن نظام آفرینش و هستی است به کیفیتی که دیگر حتی روح ویرانی نیز در این آشفتگی به تنگ آید.

وقتی در همین مجلس مکبث به لناکس وعده می‌دهد که از این پس همهٔ افکار خود را بی‌تأمل به عمل تبدیل خواهد کرد:

«The very firstlings of my heart shall be
The firstlings of my hand.» (IV. I. 147-8)

منظورش اینست که دیگر عاطفه در او صاحب فرزندی نخواهد بود و هرگز شجاعت و قساوت خود را دستخوش احساسات نخواهد کرد.

* * *

در مجلس دوم پردهٔ چهارم بانو مکداف (Lady Macduff) فرار شوهر خود را با استعاره‌ای بسیار شاعرانه و زیبا خبر می‌دهد:

«for the poor wren,
The most diminutive of birds, will fight,
Her young ones in her nest, against the owl.» (IV. 2. 9-11)

حتی گنجشک که بیچاره‌ترین و نحیف‌ترین پرندگان است هنگام حملهٔ جغد در آشیانهٔ خود می‌ماند تا از جوجگانش دفاع کند، اما مکداف در مقابل مکبث جغد از گنجشک هم کمتر بود و کودکان خود را بی‌دفاع گذاشت و فرار کرد.

بانو مکداف آنگاه از جهانی یاد می‌کند که در آن سزای بد کرداری نیکی و ستایش است و نیک کرداری غالباً حماقتی است پرخطر :

«I am in this earthly world; where to do harm
Is often laudable, to do good sometime
Accounted dangerous folly:» (IV, 2. 74-6)

و این کنایه از دورانی است که مکبث زندگی می‌کند و بر تخت سلطنت تکیه دارد اما فرزندان دانکن و سرداران نیکوخصلت او فراری و دربدرند .

در آغاز مجلس سوم ، پردهٔ چهارم ملکم (Malcolm) در جستجوی سایهٔ غمزده‌ای است تا اندوه دل را با ریزش اشک تخفیف دهد . منظور او اینست که در سراسر حکومت مکبث حتی سایه‌ای هم وجود ندارد که بتوان دور از چشم تیزبین آفتاب جاسوسان مویه آغاز کرد .

او سپس از مکبث ستم پیشه‌ای یاد می‌کند که حتی بردن نامش کافی است که زبان گوینده را از طاول پر کند :

«This tyrant, whose sole name blisters our tongues,»
(IV. 3. 12)

گفتهٔ ملکم کنایه‌ای از سخت گیری های سوزندهٔ مکبث است که این سوزندگی حتی در نام او تأثیر می‌کند و وقتی نام او بر زبان می‌آید اثر سوزندگی و جنایت در زبان بجای می‌ماند .

ملکم وقتی بدیهای مکبث را می‌شمارد برای اینکه بتواند کاملاً شخصیت او را در چشم تماشاچی بسازد زشتیهای فراوانی را بخود نسبت می‌دهد تا با کنایه آلوده به تعریض تماشاچی بداند که قصد او از آن چه به‌خود می‌بندد اثبات آن‌ها برای مکبث است . بهمین دلیل در پایان همین گفتگو آن‌ها را از قیافهٔ خود می‌شوید و این نسبت‌ها را پس از آنکه به خوبی در ذهن تماشاچی برای مکبث تثبیت شد از خود سلب می‌کند :

«I grant him bloody,
Luxurious, avaricious, false, deceitful,

Sudden, malicious, smacking of every sin
That has a name:» (IV. 3. 57-60)

درهمین صحنه وقتی راس (Ross) از اوضاع اسکاتلند صحبت می‌کند می‌گوید :

«Alas, poor country,
Almost afraid to know itself! It connot
Be call'd our mother, but our grave.» (IV. 3. 159-161)

« افسوس ، کشور بیچاره ، حتی ازشناختن‌خود درهراس‌است . دیگر نمی‌توان اسکاتلندرا مادر ما خواند ، آن‌جا گور ماست . »

دراین عبارت مادر وگور هردو استعاره ازاسکاتلند شده‌اند اما دوحالت‌متضاد یک واقعیت‌را بیان می‌کنند . مادر می‌زاید وگور مرده‌ای را در سینهٔ خود دفن می‌کند . مادر سمبل‌زندگی‌وگور نشانهٔ نابودی‌مطلق‌است‌وباآوردن‌این‌دواستعاره‌شکسپیر می‌خواهد وانمودکند اسکاتلندی‌که می‌زائید اکنون می‌کشد . اسکاتلندی‌که درسلطنت دانکن‌پراز زایندگی و زندگی بود درسلطنت مکبث‌گوری‌است‌که آرزوهارا باید بدان سپرد . دراین گورستان‌فقط دیوانه‌هامی‌خندند . فریاد مردم‌رنجدیده‌و وحشت‌زده‌دل آسمان‌را می‌شکافد اما روی زمین‌گوش شنوائی‌نیست . جانکاهترین‌رنجها دراین‌جا آن‌چنان‌عادی‌شده‌است که‌کسی اعتنائی ندارد . ناقوس مرگ‌را کسی به حساب نمی‌گیرد . دلیران اسکاتلند حتی قبل‌از آنکه‌گل کلاهشان پژمرده شود ، بی آنکه بیمار شوند جان می‌سپارند ...

وقتی کنایه‌های زیبائی از این قبیل به خواننده مجال تفکّر و اندیشیدن به وضع اسکاتلندرا بخشید ملکم از راس می‌پرسد آخرین مصیبت چیست ؟

Ross: «That of an hour's age doth hiss the speaker;
Each minute teems a new one.» (IV. 3. 170-1)

« مصیبت‌ها چنان تازه تازه صورت می‌گیرند که اگر حتی یکساعت بر مصیبتی بگذرد حالت‌نمایشنامه‌ای‌را می‌یابدکه تماشاچیان گویندهٔ صحنه‌را به‌خاموشی‌دعوت‌کنند. هردقیقه جنایتی تازه می‌زاید . »

قصد شکسپیر نشان دادن فراوانی وسرعت جنایاتی‌است‌که در دوران مکبث‌رخ

می‌دهد . در دنبالهٔ همین قسمت وقتی مکداف راجع به زن وفرزندان خود سؤال می‌کند آنچه راس می‌گوید برای شنونده حالت مبهم کنایه‌آلودی دارد . برای اینکه هم راس می‌داند که حقیقت غیراز این‌است و هم تماشاچی .

راس وقتی می‌خواهد خبر قتل زن و فرزند مکداف‌را به او بدهد پیشنهاد می‌کند سخنان خودرا با ناله وفغان دربیابانی خاموش وبی‌انتها برزبان‌راند تاکسی آن‌را نشنوند . و درجواب مکداف که‌عظمت حادثه‌را دریافته‌است ومی‌پرسد آیا مصیبتی که روی‌داده خصوصی‌است یاعمومی ، راس برای‌اینکه بتواند بزرگی مصیبت‌را تقسیم کند تاشاید سهم کمتری نصیب مکداف گردد می‌گوید :

«No mind that's honest
But in it shares some woe; though the main part
Pertains to you alone.» (IV. 3. 192-4)

«گرچه سهم عمده نصیب توست ، هیچ روح شرافتمندی نیست که از این اندوه سهمی برنگیرد . »

او وقتی مقداری ایجاد زمینه می‌کند تابتواند خبری‌راکه باید مایهٔ انتقامی شدید و سهمگین شود به‌مکداف بدهد درلحظهٔ حساس وضوح بیشتری به‌کلام خود می‌بخشد و به مکداف اطمینان می‌دهد اگر آنچه دردل دارد برزبان‌راند گوش او همیشه از زبانش بیزار خواهد شد وبااین عذر هنرمندانه می‌گوید :

« بر کاخ شما حمله برده‌اند . »

وسپس قدری سکوت می‌کند تا مکداف بداند پشت سر تاختن کاری جز کشتن زن و فرزند او صورت نگرفته‌است . بعد خبر خودرا دنبال می‌کند و اعتراف می‌نماید که زن‌وفرزندان مکداف‌را جاسوسان مکبث ازدم تیغ گذرانده‌اند وبرای اینکه‌دیگرچیزی نگوید از استعاره‌ای زیبا کمک می‌گیرد :

« ... to relate the manner,
Were, on the quarry of these murder'd deer,
To add the death of you.» (IV. 3. 200-2)

« چگونگی‌را باشمادرمیان گذاشتن جسدشمارا برانبوه‌اجساد آهوان‌افزودن‌است. »

آهوان استعاره از زن وفرزند مکداف شده‌اند برای اینکه بی گناهی آن‌هائی که کشته شده‌اند وگناه قصابان و شکارچیان بی رحمی که عمال مکبث خون خوارند روشن گردد . زیرا آهو مظهر بی‌گناهی ، بی‌پناهی ، ترس و رمیدگی‌است . آهو حیوانی بلادفاع است و دراغلب کشورها قوانین شکار همیشه آهورا مورد حمایت قرار می‌دهد .

ملکم که وظیفه دارد مکداف را برای انتقام آماده سازد به او توصیه می کند دیدگانش‌را به‌زیر کلاه مخفی ندارد زیرا چشمی که به‌زیر کلاه مخفی شود آزادانه خواهد گریست چون‌غرورشکستهٔ اورا دیگری نمی‌بیند . امّا رنجی که‌سخن‌نگوید دردلی گرانبار چندان نجوی می‌کند تاانتقامی سهمگین بسازد .

مکداف می‌پرسد : آیا فرزندانم‌را هم کشته‌اند ؟

راس‌جواب‌می‌دهد : زن ، فرزندان ، خدمتکاران ــ وهرکه‌را توانسته‌اندبیابند.

ملکم سعی می‌کند مکداف‌را کمی آرام کند و به او تلقین نماید که تنها داروی این درد کشنده انتقام بزرگ و پرنیروئی‌است که باید آغاز کند .

مکداف پاسخ می‌دهد :

« او فرزندی ندارد . آیا همه کودکان زیبایم ؟ »

«He has no children. All my pretty ones?» (IV. 3. 211)

دراین‌جا می‌توان گفت قصد مکداف دریک‌حالت سخت روانی ــ بخصوص بعداز آن‌که ملکم می‌گوید برای درمان درد از انتقام باید داروئی ساخت ــ ازنداشتن فرزند این‌است که مکبث فرزندی ندارد تا من اورا بکشم و انتقام مرگ فرزندانم را بگیرم . می‌توان به این تفسیر افزود که اگر چنین بود مکداف می‌توانست بفکر کشتن زن مکبث وگرفتن انتقام بیفتد .

امّا تعبیر دیگر منظور مکداف از اینکه « او فرزندی ندارد » این‌است که اگر مکبث فرزندی داشت واز عشق ومحبت پدر وفرزندی آگاه بود ، عاطفهٔ انسانی داشت

وکسی‌که عاطفهٔ انسانی دارد فرزند انسانی‌را نمی‌کشد . این هم با اینکه می‌تواند تعبیری صحیح باشد ، دور ازحالت روانی کسی‌است که‌درمنتهای‌خشم ونفرت خبری‌را می‌شنود . مگراینکه‌احساس کنیم دراین‌حالت‌او هنوز وارد مرحلهٔ انتقام که‌وسیلهٔ دفاع‌انسانی‌است نشده باشد بلکه هنوز درحالت‌پذیرش احساس رنج آلودی‌است که فقط می‌تواند باتکیه به یک احساس عاطفی انسانی خودرا تشفی بخشد .

برخی ازمفسرین‌آثارشکسپیر تصور کرده‌اند ضمیر (او) به‌ملکم برمی‌گردد وقصد مکداف این‌است که ملکم می‌کوشد مرا دلداری دهد ولی نمی‌تواند درد مرا بفهمد زیرا فرزند ندارد . اگر این تفسیررا بپذیریم قدرت سحرآمیز شکسپیررا نشناخته‌ایم وهمهٔ تأثیر تراژیک این جمله نیست می‌شود .

امّا تعبیری که می‌توان با تکیه به‌آنچه گذشت پذیرفت این‌است که مکداف در حقیقت التفاتی ازمتکلم به غایب می‌کند . مکداف ازخود سخن می‌گوید ومصیبت چندان بزرگ و تحمل‌ناپذیراست که مرد دردمند ودلسوخته برای نهادن بار دردش مأمنی‌خارج از وجود خویش می‌جوید .

وقتی می‌گوید «او فرزند ندارد» یعنی خودش‌دیگر پدر بچه‌ای نیست وشکسپیر خواسته‌است وجود مکداف‌را باالتفات ازمتکلم به غایب درحکم‌هیچ بگذارد . یعنی در حقیقت دیگر مکدافی وجود ندارد که ازاو بتوان بعنوان زنده‌ای صحبت کرد بلکه سوم شخصی‌است ناشناس و گم شده که دیگر فرزند ندارد .

ملکم هم‌چنان نقش‌خودرا دنبال می‌کند . نقشی‌که‌بایدازمکداف‌رنجدیده ابزاری کشنده وانتقام‌گیر بسازد . بنابراین بااستعاره‌ای زیبا می‌گوید :

«Be this the whetstone of your sword:» (IV. 3. 222)

«باید که براین سنگ شمشیر خودرا تیزکنید .»

شکسپیر خشم نفرت‌آلود بسته‌ای‌راکه ازفشردگی دل برای مکداف حاصل شده بسنگی تشبیه می‌کند که بتواند لبهٔ شمشیری‌راکه استعاره ازانتقام می‌باشد تیزتر کند .

* * *

شکسپیر درمجلس اول ازپردهٔ پنجم صحنهٔ راه‌رفتن زن‌مکبث درخواب‌را بامنتهای قدرت هنری و روانی می‌آراید .

اگر زن مکبث درخواب جنون راه نمی‌رفت هرگز قادر نبود در چشم تماشاچی عظمتی‌جاودانه‌برانگیرد ونه اعترافاتی که‌می‌کرد اصیل‌وانسانی‌جلوه‌می‌نمود . ولی‌دیوانه‌ای که درخواب راه می‌رود حق دارد همه چیزرا با تأثری‌که یک جانی درموقع جنایت ــ بخصوص اگر جنایتش به نتیجهٔ مثبت نرسیده باشد ــ نشان می‌دهد بازگوکند .

زن مکبث دراین‌اعتراف چنان پراز شور به شستن‌دستی‌که آلوده به‌جنایت‌است می‌کوشدکه انسان احساس می‌کند هرگز دست او ازلکهٔ جنایت پاك نخواهد شد .

کنار این‌همه احساس پرتأثیر تمام ماجراهای حکومت مکبث درآستانهٔ‌سقوط‌او برای تماشاچی یکبار دیگر بازگو می‌شود تا صحنهٔ سقوط او هرچه عظیم‌تر جلوه کند . دراین صحنه پرستار وطبیب عباراتی ردو بدل می‌کنندکه بیشتر آن‌ها آلوده به ابهامی‌است کنائی . وقتی طبیب می‌پرسد چطور بااین مشعل‌آمده‌است پرستار جواب‌می‌دهد اوهمیشه درخواب بامشعل راه می‌رود .

شکسپیر با نشان دادن این صحنه می‌خواهد اضطراب عظیمی را که تیرگی جنایت برروح زن مکبث انداخته‌است جلوه‌گر سازد . سایه‌ای‌را نشان دهدکه حتی درخواب نیز باید بامشعلی روشن‌باشد . درضمن باید قبول کردکه چنین‌مشعلی درصحنهٔ نمایش برای جلب توجه تماشاچی ونشان دادن زمان واین واقعیت‌که صحنه درخواب‌صورت می‌گیرد لازم‌است .

بازبودن چشم زن‌مکبث نیز گذشته ازاین‌که درتماشاچی اعجابی‌شگفت می‌انگیزد کنایه ازآنست‌که او باچشم باز دربیداری نتوانست سرنوشت آلوده به جنایت خودرا خودرا ببیند وحالا نیز باچشم باز چیزی‌را نمی‌بیند .

طبیب می‌پرسد : آیا می‌بیندکه چشمانش بازاست ؟

پرستار جواب می‌دهد : بلی ولی دریچهٔ بینائی دیدگانش بسته‌است .

* * *

درمجلس دوم وقتی انگوس (Angus) می‌خواهد موقعیت مکبث‌را وصف کند عبارت خودرا باتشبیهی زیبا می‌آراید :

«now does he feel his title
Hang loose about him, like a giant's robe
Upon a dwarfish thief.» (V. 2. 20-2)

«اکنون احساس می‌کند که لقب او چون جامهٔ موجودی دیوپیکر که برتن‌دزدی کوتاه قامت باشد برایش بسیار گشاد و بزرگ‌است .»

دراین تشبیه دو استعاره نیز بکار رفته‌است . دیوپیکر استعاره ازدانکن نیرومند وتواناست که جامهٔ اورا دزد کوتاه قامتی چون مکبث به تن کرده باشد و قصد دیگر شکسپیر اینست که تمام ماجرای کشتن دانکن‌را بعلت خودخواهی فراوان‌مکبث‌درهمین عبارت کوتاه نشان دهد . زیرا درهمین چند کلمه وانمود می‌شود که دزدی کوتاه قد که همیشه آرزوی‌لباس‌بزرگان‌را دارد درخواب به‌آن‌هاشبیخون می‌زند ولباس‌را می‌دزدد ، اما وقتی‌جامه‌را به‌تن می‌کند مانند کسوت‌سلطنت که از تن‌مکبث می‌گریزد از تن‌اومی‌ریزد.

* * *

کیتنث (Caithness) ولناکس (Lennox) نیزعبارات‌خودرا درپایان‌مجلس دوم بااستعاره می‌آرایند . وقتی کیتنث پیشنهاد می‌کند که بروند و داروی شفابخش کشور بیماررا بیابند وقطرات خون خودرا بااو چندان بریزند که وطنشان درمان یابد .

«Meet we the medicine of the sickly weal,
And with him pour we in our country's purge
Each drop of us.» (V. 11. 27-29)

ویا لناکس می‌گوید :

«Or so much as it needs,
To dew the sovereign flower and drown the weeds.»
(V. 2. 29-30)

«یا آن قدر که بتواند گل پادشاهی را سیراب و علف‌های هرزه را غرق سازد.»

منظور کیتنث از داروی شفابخش، ملکم پسر ارشد دانکن است که می‌تواند طبیب این کشور بیمار باشد. درضمن قصد این دوسردار این است که آن‌قدر فداکاری و جانبازی خودرا باید افزایش دهیم که سرانجام اگر کشور ما بیمار است و بیماری او بی‌خونی است از خون ما شفا یابد و یا اگر بی گیاه وسبزه و گل می‌باشد و علت آن بی آبی است آن‌قدر بگریم تا همه‌جا سیراب شود و هردو این عبارات نشانهٔ تصمیمی است که در راه فداکاری می‌گیرند.

* * *

درمجلس سوم وقتی مکبث صحبت می‌کند چنان بی اعتنا نسبت به مسألهٔ بیماری زن خود می‌اندیشد که خواننده روان مرد آشفته‌ای را می‌بیند که جز به‌هستی و زندگی خود فکر نمی‌کند. او در آستانهٔ حادثه‌ای بزرگ قرار گرفته‌است. دیگر برای او همسری وجود ندارد. وقتی می‌خواهد از داروئی که باید به‌زن او داده شود صحبت کند باایهامی زیبا معنی دیگری را مورد نظر قرار می‌دهد و از پزشک می‌پرسد چه ریوند، سنایا داروی مسهل دیگری می‌تواند اسکاتلندرا از وجود انگلیسیان پاك کند. درحقیقت مکبث این داروها را برای زن خود می‌خواست اما چون دیگر زن برای او ارزش اندیشیدن ندارد از خاصیت آن‌ها برای درمان کشورش ودرحقیقت نجات خود سؤال می‌کند.

* * *

درمجلس پنجم وقتی مکبث فریاد زنان را که بر مرگ زن او می‌گریند می‌شنود بیاد زمانی می‌افتد که چنین مناظری دراو اثر می‌گذاشت، ولی حالا دیگر طعم ترس را از یاد برده، دیگر موهایش که چون موجودات جاندار به شنیدن فریادی در دل شب بر تن راست می‌شدند بی‌حرکت می‌مانند، اکنون وجود او از هراس آکنده‌است. ترس هم‌نشین اندیشه‌های خونین اوست ودیگر نمی‌تواند تنش را بلرزه درآورد:

«I have almost forgot the taste of fears:
The time has been, my senses would bave cool'd
To hear a night-shriek; and my fell of hair

Would at a dismal treatise rouse and stir
As life were in't; I have supp'd full with horrors;
Direness, familiar to my slaughterous thoughts,
Connot once start me.» (V. 5. 9-15)

به‌دنبالهٔ این سخن وقتی خبر مرگ ملکه‌را به‌او می‌دهند مکبث باهمان بی‌اعتنائی می‌گوید:

«She should have died hereafter,» (V. 5. 17)

«باید دیرتر ازاین می‌مرد.»

اما در کنار آن فلسفهٔ مرگ وزندگی‌را درقالب عباراتی آلوده به‌تعبیرهای شاعرانه می‌ریزد. «شمع نیمه‌جان» را به زندگی و «غبار مرگ» را به راهی‌که هستی نام‌دارد تعبیر می‌کند. زندگی دراین عبارت تشبیه به‌سایه‌ای‌شده‌است گذرا، یابازیگری بینوا که ساعتی بر صحنهٔ نمایش می‌خرامد وسپس ازاو آوائی برنمی‌خیزد ویاافسانه‌ای‌خشم‌آلود که‌دیوانه‌ای آن‌را سروده باشد:

«To-morrow, and to-morrow, and to-morrow,
Creeps in this petty pace from day to day,
To the last syllable of recorded time;
And all our yesterdays have lighted fools
The way to dusty death. Out, out, brief candle!
Life's but a walking-shadow, a poor player
That struts and frets his hour upon the stage,
And then is heard no more: it is a tale
Told by an idiot, full of sound and fury,
Signifying nothing.» (V. 5. 19-28.)

دراین‌جاشکسپیر یکبار دیگر فلسفهٔ مرگ‌وزندگی‌را براساس آنچه‌تابحال گذشته‌است از زبان مکبثی‌که درحال سقوط‌است خلاصه می‌کند تا درست درآخرین لحظات نمایش مجدداً حوادث وتجربیات داستان درنظر بیننده جان بگیرد.

مانیز ابتدا برای‌درک کامل این‌منظور اجمالاً به‌بررسی تحول‌فکری‌وفلسفی نمایشنامه می‌پردازیم‌تا براساس‌این‌تفحص‌بتوانیم‌رابطهٔ شخصیت‌مکبث‌را بااین‌بیان‌فلسفی‌شناخته‌باشیم.

عقیدهٔ فلسفی شکسپیر این‌است که جبر هست . می‌خواهد ببیند آیا اختیار انسانی در برابر جبر چقدراست . شخصیتی مثل مکبث می‌آفریند که مجبوراست و با ایمان کامل به جبر یکبار دیگر درشخصیت مکبث جبررا از آزادی محدودی درشخصیت‌اول او رشد می‌دهد . شخصیت اول‌مکبث ازمقدمهٔ حیات‌او آغاز می‌شود وبارو برو شدن بااولین‌عامل جبر یعنی جادوگران تمام می‌شود . جادوگران که سمبل جبر مطلقند بانقاشی آینده حیات مکبث اورا معتقد به سرنوشت — سرنوشتی‌که قطعی وتغییر ناپذیراست — می‌کنند .

شکسپیر باخلق نخستین صحنهٔ خود جادوگررا مباشر جبر و سرنوشت را قطعی و محتوم نقاشی می‌کند ؛ سرنوشتی‌که نیمی ازآن برای‌مکبث شیرین ونیم دیگر تلخ ونفرت انگیزاست . ازاین‌قسمت به‌بعد مکبث که‌سمبل عالی‌ترین نیروی انسانی‌است عزمی‌آهنین و اراده‌ای پولادین دارد . مردی که به‌گفتهٔ جادوگران دلیر وآهنین‌عزم وستمگراست. مردی‌که به نیروی بشر لبخند تمسخر می‌زند . مردی که ازهیچ نمی‌ترسد . چنین مردی سرنوشت خودرا باختیار خلق می‌کند تانیمه‌نفرت‌انگیز جبررا تغییر دهد. جنایت‌می‌کند . همهٔ هستی‌را به‌استخدام ارادهٔ خود می‌کشد تاآنچه‌را جبر برای او تعیین کرده‌است تغییر دهد . درشخصیت دوم او حتی جادوگران مجال تصمیم‌ندارند. جادو نیز درمقابل ارادهٔ آهنین او به دروغ ونیرنگ وفریب متوسل می‌شود .

اما بااین همه مکبث در شخصیت دوم خود حتی نمی‌تواند شیرینی قسمت نخست سرنوشت خودرا درك کند . شخصیتی‌که آزاداست ومجبور پشت‌هرجنایتی دچارکابوسی دردناك می‌شود و سرانجام شخصیت سوم خودرا می‌آفریند که بدی‌را به خاطر نفس بدی دنبال‌می‌کند . مکبث درچنین شخصیتی — درسرانجامی‌پرازتلخی‌وناکامی — به‌جبر اعتراف می‌کند ولی تسلیم نمی‌شود . جوشن رزم را می‌پوشد ، آخرین تلاش‌را می‌کند و به‌کسی‌که دست ازشمشیر بدارد لعنت می‌فرستد .

بااین‌همه او نتوانست جبر سرنوشت‌را تغییر دهد .

حال به‌بینیم عامل‌جبر چیست ؟ عامل جبر درمکبث خودخواهی فراوان‌است که

اورا به‌مرگ ونابودی تهدید می‌کند . درسرتاسرداستان یک‌جبر خشک وشکننده برهمهٔ هستی او حکومت می‌کند . مکبث گاهی در شخصیت اول خود از جبر خودخواهی فرار می‌کند اما چه زود دوباره تسلیم می‌شود . این جبر بانیروی توانای زنی سحرانگیز هدایت‌و ارشاد می‌گردد تا به‌ثمر رسد . زنی درشخصیت‌دوم‌خود می‌میرد تا مکبث‌را درشخصیت‌سوم متولدسازد . درشخصیت‌سوم‌مکبث‌دیگر غریزهٔ جنسی که‌درشخصیت‌دوم‌پابپای‌خودخواهی وجود اورا تحت تأثیر داشت وجود ندارد . این غریزه در شخصیت دوم برای او عامل بی‌تفاوتی‌است که باید دیرتر می‌مرد زودتر مرده بود .

چنین شخصیتی می‌تواند گویندهٔ فلسفهٔ اصیل شاعری نهان بین باشد که هستی‌را چنانکه هست می‌بیند ومی‌شناسد .

مکبث‌نشانه‌ای‌است که رنگ کم‌رنگ آن‌راهستی‌عینی‌اومی‌سازد امارنگ‌پر رنگ آن رنگی‌است که باید نقش پرقدرت‌ترین آفرینش انسانی‌را درمقابل جبر به‌عهده‌گیرد. مکبثی‌است که در صحنهٔ داستان رشد می‌کند ، همان‌جا نقش ابلاغ خیالات عمیق فلسفی شکسپیر را بعهده می‌گیرد وهمان‌جا در کنار اعتقاد مسلم شکسپیر به جبر می‌میرد .

دراین‌فلسفهٔ فکری جبر بادومظهر توانای خود ــ خودخواهی وغریزهٔ جنسی ــ عهده‌دار رهبری خلقت موجودی هستند که زندگی او مظهری‌است از تلاشهای وسیع ، تلاشهائی‌که اختیار برعلیه جبر می‌کند . اما دراین‌تلاش غریزهٔ جنسی سریعترنابود می‌شود ودرشخصیت سوم مکبث تنها خودخواهی‌است که عظیم‌ترین نیروهای انسانی‌را برای او تدارك می‌کند . بااین همه مکبث سرانجام در مقابل جبر سرنوشت شکست می‌خورد وبا شکست‌او آنچه درصحنهٔ تماشای‌شاعر عالیقدر انگلیسی می‌گذرد به‌ثبوت می‌رسد ودیگر شکسپیر به‌اختیار وآزادی نمی‌اندیشد . **مرگ مکبث مرگ اختیار و تسلیم او فتح جبر تقدیر بود .**

اما فلسفهٔ مرگ‌و زندگی شکسپیر هرگز باپوچی مطلق هستی آغاز نمی‌شود . هنوز شکسپیر به پوچی هستی نمی‌اندیشد . او برخلاف تفکر رمانتیك که اصالت هستی‌را از

خود آغاز می‌کند ، نه خودرا اصیل می‌شناسد ونه‌مرگ‌و زندگی‌را پوچ و بی‌ثمر . بلکه‌برای زندگی حقیقتی روشن ولی ناشناس می‌شناسد ؛ حقیقتی‌که علت اصلی زندگی‌است و سپس آنچه واقعیت دارد ومی‌گذرد سایه‌ای‌است گذرا ازاین حقیقت .

امّا فردا ؟ فردا که سؤال گنگ و مبهم هرنوزادی‌است ، فردا که چشمان پربیم‌و امیدهر کودك تازه‌خاسته باوحشت بدان‌می‌نگرد و رکن‌اصلی هستی مبهم‌را تشکیل‌می‌دهد، رکنی‌که دیوار بدیوارمرگ‌است وبه‌قدر مرگ ونابودی برای‌ما گنگ‌و ناشناس‌است ولی بیشتر ازمرگ برای ما اهمیت وتأثیر دارد . . . این فردا چیست ؟

« فردا ، فردا وفردا . روز بروز زندگی ما باقدمهای کوتاه بسوی‌آخرین سیلاب ثبت شدهٔ زمان درخزیدن‌است . »

بنابراین‌فردا برای‌او جبری‌است‌محتوم . فردا سرنوشتی‌است‌مانندسیلاب‌عبارات تدوین شدهٔ منظم وقطعی وما باید درسایهٔ این سیلاب بسوی غباری که ازتیرگی به مرگ شباهت دارد خزیدن خودرا دنبال کنیم .

راه فردا راه دیروزهای ماست . راهی بسوی غبار مرگ . پس فلسفهٔ فردا نیز برای‌شکسپیر فلسفه‌ای‌است همجوارمرگ . راهی‌است بسوی‌مرگ . بااین‌همه راهی‌است چاره ناپذیر . راهی که باید باهمهٔ جبری بودن‌آن‌راپیمود امّا آزاد ومختارقدم‌برداشت:

« وهمهٔ دیروزهای ما راهی بسوی غبار مرگ به دیوانگان نموده‌اند . »

امّا حال‌چیست ؟ زندگی که درحقیقت‌جزقدمهای سست ولرزان‌بصورت‌مفصلی ازگذشته‌وآینده‌نیست ، حال‌است . حالی که‌ازیک‌طرف‌سایهٔ کهنهٔ دیروز آن‌را می‌پوشد وازطرف دیگر سایهٔ گنگ فردا . بین این‌دوسایهٔ کهنه وگنگ ، زندگی جریان دارد . **چنین‌زندگی‌تنها ازنظر یک‌بازیگر نیرومندخلقت‌چون شکسپیر می‌تواند صحنهٔ نمایشی باشدکه انسان این‌مخلوق مجبور ومختار ، برای زندگی کردن‌مختار ، برای به‌صحنهٔ نمایش آمدن مختار ، اما بانجام نقشی که نمایشنامه نویس هستی برای‌او نوشته‌است مجبوراست .**

او بازیگری‌است بی‌نوا که ساعتی بر صحنه‌می‌خرامد وغافل وبی‌خبر ازنقش‌خویش وموقعیت صحنه‌ای که بازی می‌کند خودرا انسانی مختار و صحنه‌را صحنه‌ای حقیقی از زندگی وزمان نمایش‌را ابدی می‌پندارد . اما چه زود احساس می‌کند که لحظه‌ای بعد دیگر آوائی ازاو بگوش نخواهد رسید .

بنابراین سرنوشت چنین‌موجود مجبور ومختاری‌جزاین نیست که شکسپیر بگوید:

« زندگی‌افسانه‌ای‌است خشم‌آلود و پرخروش ولی بدون مفهوم که دیوانه‌ای‌آن‌را حکایت می‌کند . »

* * *

ازآنچه بابررسی مختصر صنایع بدیعی وتجزیه وتحلیل‌های روانی موجبات‌آرایش کلام گفتیم نتیجه‌می‌شود که شکسپیر باجادوی‌سخن‌وهنر ابلاغ آزمایش آشناست‌ومی‌کوشد که متناسب با شخصیت‌های داستان وبستگی‌های روانی آن‌ها بانوع‌نقشی‌که برعهده‌دارند کلام آن‌هارا چنان بیاراید که حداکثر تأثیررا درتماشاچی باقی گذارد .

باید باتوجه به‌عظمت هنر سحرآفرین‌شکسپیر اعتراف کرد که تنها نیرومندی‌چون او می‌تواند ومی‌توانست به تناسب شخصیت ومتناسب باموضوع واقتضای حال‌گوینده و شنونده سخن خودرا به استناد همهٔ احکام بلاغت ، آرایشی بدیع‌بخشد یاصریح‌تر بگویم : **زبان‌انگلیسی بدست‌این‌جادوگر سخن ابزاری تازه‌آفرید که‌هرهنرمند رازشناس‌بتواند باشناسائی رازهای جادوئی سخن از زبان‌غنی وفرهنگ مقتدر وتوانای انگلیس برای ابلاغ هرگونه آزمایش انسانی استفاده کند وهرحالت گنگ روانی‌را با قلم‌موی سحر آفرین سخن تجسم و زندگی بخشد .**